

مخالفان منطق ارسطوئی در جهان اسلام

علم منطق که امروزه ذهن ما با آن آشنائی دارد همان ارگانون ارسطوئی است که بعداً در زبان های اروپائی آنرا لژیک نامیدند .

منظور از منطقی بودن چیزی تبعیت آنست از عقل سلیم آدمی . این عقل در جنبه نظری کارش شناخت و برقرار کردن رابطه ضروری بین ذهن و محتویاتش از یک طرف و طبیعت و پدیده هایش از طرف دیگر می باشد . بهمین جهت میتوانیم عقلانی بودن را با منطقی بودن یکی بدانیم چه اصل اروپائی آن یعنی Logic از ریشه یونانی Logos است بمعنی عقل و اصالت عقل . این معنا در زبان عربی نیز حفظ شده است و کلمه منطق که معرف نطق و گویائی و اندیشه و خرد است با آن مطابقت دارد در عالم اسلام از منطق بنامهای دیگری چون میراث ذوالقرنین از آنجهت که بتوصیه و تشویق اسکندر کبیر تدوین یافت و علم میزان یا حکمت میزانیه نیز یاد برده شده و بفارسی میتوانیم دانش ترازو و یا خرد سنج را بجای آن بکار بریم .

منطق ارسطوئی همراه با فلسفه آن هر چند از طرف گروه حکمای اسلامی مورد قبول واقع شد ولیکن عرفا و صوفیه ، محدثان و فقیهان . و متکلمان مسلمان ، از آغاز با آن مخالفت کردند .

مخالفت عرفا و صوفیه از جهت سست پنداشتن بنیاد عقل و استدلال در معرفت و

وصول به حقیقت بوده است و بحث درباره این گروه را به وقت دیگری واگذار میکنیم و در این مقاله به طرح ایرادات گروه متکلمان اسلامی می پردازیم و نشان میدهیم که مخالفان منطق ارسطویی در اروپا و پیش روان علم جدید و کسانی چون راجریکن، فرانسیس بیکن، رنه دکارت و سرانجام استوارت میل از آراء دانشمندان اسلامی بهره بسیار برده اند و اقتباس فراوان کرده اند و متأسفانه بعلم غرب زدگی ما و گمنامی این جمعیت متفکر تیزبین، آراء و عقاید صائبشان تاکنون بر ما مکتوم مانده است و آنطوریکه باید و شاید شناخته نشده اند،

اما مخالفت فقها و متشرعان اسلامی با علوم یونانی بیشتر برای دفاع از اصول عقاید اسلامی بوده است و در این راه بعضی از آنان راه افراط پیموده بجانب تعصب رو کرده اند و با حربۀ تکفیر و جدال و آزمیدان بدر کردن طرف با فلاسفه مبارزه میکردند اهل سنت و جماعت بطور کلی با همه علوم یونانی مبارزه می کردند و بخصوص با منطق آن، زیرا شیوه استدلال ارسطویی برای صحت عقاید ایمانی خطر بزرگی بود و عبارت «من تمنطق تزندق» شایع گردید و کتب بسیار در رد فلسفۀ یونان تألیف شد و از آن جمله است کتاب «الرد علی اهل المنطق» تألیف نوبختی و «نقض المنطق» و «نصیحة اهل الایمان فی الرد علی منطق الیونان» از ابن تیمیۀ حنبلی (۱۲۶۳-۱۳۲۷ م) و کتاب «مفتاح دار السعادة» از ابن قیم الجوزی (۱۲۹۲-۱۳۵۰ م) و کتاب «صون المنطق و الکلام عن فن المنطق و الکلام» تألیف جلال الدین سیوطی (۱۴۴۵-۱۵۰۵ م).

برای اینکه سخن بدر از آنکشد ایرادات این گروه مخالف را به منطق ارسطویی مطرح می کنیم.

اساس منطق ارسطویی بردریافت تصورات و تصدیقات مجهول از تصورات و تصدیقات معلوم است و در نتیجه باب معرف و قیاس اساس آنرا تشکیل میدهد.

در باب معرف، یعنی تصورات معلومی که ما را به شناخت تصورات مجهول میرساند ایرادات زیر را وارد کرده‌اند.

۱ - حد، مرکب از الفاظی است که ماهیت محدود را بیان میکند یعنی در واقع تفصیلی از اسم است نه آنکه آن چیز را بشناساند. حد شرح اسمی بیش نیست و نمیتواند تصویری از حقایق اشیاء بدست دهد بلکه موجب جدا کردن اشیاء از یکدیگر می شود این سخن ابن تیمیه را مقایسه کند با آنچه جان استوارت هیل فیلسوف انگلیسی ۶۰۰ سال پس از او در انتقاد از حد منطقی بیان می دارد.

در کسب علم حدود چنانکه منطقیان بیان کرده‌اند اهمیت ندارند چرا که آنها قضایای ذاتی میباشند و قضیه ذاتی در واقع ترجمه لفظ است و حقیقت چیزی را معلوم نمیکند مقصود از این بیان اینست که تعریف منطقی بکلی بیهوده است البته برای جدا و متمایز کردن محدود از چیزهای دیگر مفید است (۱) .

از آنجا که اکثر کتب علمی و فلسفی مسلمانان بزبانهای اروپائی ترجمه گردید اقتباس میل از آراء متکلمان اسلامی قطعی بنظر میرسد .

۲ - بسیاری از معلومات تصویری ما زیر عنوان حد منطقی در نمی آید مثلاً دانشمندان علم طب، ریاضی، فقه و از باب صناعات مختلف به تصورات و مفردات گوناگون حرفه خود علم و آگاهی دارند بدون اینکه نیازی به حد منطقی آن مفاهیم داشته باشند .

۳ - اشکال دیگر در مورد حد، اینست که یافتن حد منطقی اشیاء کار غیرممکنی است و از آغاز این علم تاکنون تنها حد انسان را یافته اند که حیوان ناطق است و در این تعریف نیز ایراد و اشکال فراوان وارد است . پس اصولاً تحدید منطقی اشیاء کار مشکل بلکه غیرممکنی است زیرا یافتن اجناس و فصول و تمیز قریب از بعید و عرضی

لازم از ذاتی دشواریهای بسیاری را پدید می‌آورد که عملاً انجام آنرا غیر ممکن میسازد.

۴ - اگر آنطوریکه منطقیون مدعی هستند محدود بوسیله حد شناخته میشود در خود حد نقل کلام می‌کنیم و میگوئیم آنرا بچه وسیله میشناسید؟ اگر آنرا هم بوسیله حد دیگر و . . . و . . . که تسلسل پیش می‌آید و اگر شناخت هر حد به شناخت حد دیگر بستگی دارد دور پدید می‌آید و در هر دو صورت باطل است و اگر محدود به چیزی جز حد شناخته شده است پس ادعای منطقیون که هر چیز بوسیله حد شناخته می‌شود باطل است .

۵ - دلیل اینکه حد منطقی نمیتواند حقایق را در ذهن ما ترسیم کند اینست که حد هر چیز يك بیان و داستان خبری است که عاری از دلیل و برهان است . مثلاً در برابر این سخن که انسان حیوان ناطق است شنونده دو حالت دارد . یا اینست که خود بدرستی این سخن آگاه است . پس از این حد منطقی علم جدیدی برایش حاصل نشده و اگر بصحت این سخن آگاهی ندارد چگونه بدون دلیل و برهان به آن معتقد می‌شود و در هر صورت بی فایده و بی اساس خواهد بود .

۶ - در بیان حد منطقی دور باطلی در گفتار منطقیون دیده میشود چه در نظر آنها حد ، زمانی برای تصور و شناخت محدود مفید است که بصحت و درستی آن علم حاصل شده باشد و علم بصحت و درستی حد نیز زمانی میسر است که محدود را شناخته باشیم و نتیجه این میشود که شناخت هر يك متوقف به شناخت دیگری است .

بعبارت دیگر تصور محدود وقتی حاصل میشود که صفات ذاتی آن بدست آید و در تعریف ذاتی هم گفته‌اند چیزی است که بدون تصور آن نتوان موصوف را تصور کرد و باین ترتیب شناخت و تصور هر يك از این دو بدیگری بستگی دارد و در نتیجه دور فاسد پدید می‌آید .

انتقادات بر قیاس منطقی

منطقیون وصول به تصدیق یقینی را جز بیاری قیاس میسر نمیدانند درحالیکه بسیاری از مردم بصحت يك قضیه حسی و تجربی یا برهانی بدون استدلال قیاسی پی میبرند و احتیاجی باثبات محمول برای موضوع و فراهم کردن صغری و کبری ندارند. از طرف دیگر منطقیون قیاساتی را که از دو جزئیه یا دو سالبه تشکیل شود منتج نمیدانند و فقط قضایای کلیه را مفید میدانند در حالیکه قضیه مطلوب ما اگر بدیهی باشد جمیع قضایای مشابه آن نیز خود بخود بدیهی خواهد بود و اگر نظری باشد نیازمند قضایای بدیهی است و در قضایای بعدی نیز این شبهه وارد است و در نتیجه تسلسل پدید می آید. در جمیع مواد برهان هم علم به نتیجه بدون مقدمات خود بخود حاصل میشود و اصولاً مردم در استدلال های خویش و استنتاجاتی که میکنند بدون قیاس منطقی نتیجه مطلوب را بدست می آورند.

اصولاً آنچه از راه قیاس بدست می آید بدون آن هم میتوان بدست آورد و آنچه را که بدون قیاس بدست نمی آید با قیاس هم نمیتوان بدست آورد.

قیاس منطقی در واقع همان تمثیل است زیرا ما پیوسته از شاهد به غایب حکم می کنیم و حکمی که درباره چیز بخصوصی صادر کرده ایم بمثل آن نیز نسبت میدهیم فی المثل از اینکه این آتش سوزان است حکم به سوزندگی آتش بطور کلی میکنیم و اصولاً فطرت آدمی برای درك و شناخت جزئی بیشتر آماده است. تا کلی و اینکه منطقیون مدعی هستند که شناخت افراد و اشخاص متوقف بر شناخت اجناس و انواع آنهاست سخن باطل و بی اساسی است چه هر کس فرد آدمی را می شناسد که حساس، متحرك و صاحب فکر و اندیشه است و این شناسائی فرد آدمی قبل از شناسائی جنس و نوع آدمی موجود و متحقق است پس بطور کلی ما همیشه از جزئی به جزئی پی میبریم نه از کلی به جزئی.

مطالب فوق را مقایسه کنید با آنچه که جان استوارت میل فیلسوف انگلیسی

۶ قرن بعد از ابن تیمیه درباره قیاس میگوید :

« کمتر وقتی است که ما از کلیات به جزئیات پی ببریم بلکه بعکس است و استنباط مطالب همیشه از جزئی به جزئی یا از جزئی بکلی است (مثلا كودك يك مرتبه که دستش از آتش سوخت پی بحقیقت میبرد و محتاج نیست که ترتیب قیاس برای او بدهند تا یقین کند که آتش سوزنده است . استنباط جزئی از کلی در واقع تصدیق به مشابهت آن جزئی است با جزئیات دیگری که پیش از آن تجربه شده است و در قیاس وقتی که از کبری در باره اصغر نتیجه میگیریم اگر درست بنگری از کلی نتیجه نگرفته ایم بلکه از جزئیاتی که در ذهن ما بصورت حکم کلی در آمده است نتیجه می گیریم . (۱) »

ایراد دیگری که بر قیاس ارسطویی وارد کرده اند ضرورت ترکیب قیاس است از دو مقدمه که در نظر منطقیون ضروری ، لازم و از نظر این گروه مخالف ؛ بی پایه و بی اساس است زیرا در بعضی موارد برای نیل به نتیجه به بیش از دو مقدمه نیازمندیم مثلا هرگاه بخواهیم جوهریت را برای انسان اثبات کنیم نیازمند مقدمات زیر هستیم که بگوئیم .

« هر انسانی حیوان است ، هر حیوانی جسم است ، هر جسمی جوهر است پس هر انسانی جوهر است »

از طرف دیگر گاهی اوقات آنچه مورد سؤال قرار می گیرد چند چیز است نه يك چیز مثلا می پرسیم آیا انسان جسم حساس متحرك ناطق است ؟ در اینجا چهار چیز مورد سؤال واقع شده است و باید قیاس نمیتوان بآن پاسخ داد .

اما اینکه منطق را حافظ و نگهدارنده ذهن آدمی از خطا و اشتباه میدانند

ادعائی بی اساس است زیرا در طی این هزار سال (تازمان مؤلف) که این علم در دست حکما بوده مرتکب خطاها و اشتباهاتی بزرگ در الهیات، طبیعیات و ریاضیات شده‌اند و آراء حکما در مسائل گوناگون اختلاف و تباین دارد با آنکه همه آنها رعایت قوانین منطقی را کرده‌اند.

مواد قیاس: در مورد مواد تشکیل دهنده قیاس نیز ایرادات اساسی وارد کرده‌اند و از آن جمله است.

۱ - **حسیات:** یکی از مواد یقینی حسیات است در حالی که حس دریابنده امور جزئی است نه کلیاتی که مقدمه برهان یقینی قرار گیرند پس اگر گفته شود «هر آتشی سوزنده است» این حکم کلی زائیده قیاس نتواند بود بلکه بیاری تمثیل و استقراء ناقص بدست آمده است و علت آن هم تجارب روزانه‌ای است که صحت آنرا تأیید میکند نه اینکه از يك قیاس کامل یا استقراء کامل بدست آمده باشد و اصولاً قضیه کلیه نمیتواند حسی باشد و در نتیجه حسیات از مواد ششگانه برهان به آن شکلی که منطقیون بر آن تکیه کرده‌اند بی ارزش و اعتبار خواهد بود.

۲ - **وجدانیات:** در این مورد نیز جمیع ادراکات جزئی و فردی است و همه مردم در ادراک این امور بطور کامل و یکسان شرکت ندارند، منظور از وجدانیات در این قسمت حالاتی چون گرسنگی، تشنگی، لذت و الم است.

۳ - **مجربات:** این دسته از امور نیز جزئی است و اصولاً تجربه ناظر به امور معین جزئی است.

۴ - **متواترات:** که عبارتست از اعتقاد یافتن بقولی معین یا چیزی معین بر اثر پی در پی شنیدن و در نتیجه جزئی است نه کلی.

۵ - **حدسیات:** این دسته از امور نیز جزئی است نه کلی.

۶ - **اولیات:** قضایائی هستند ذهنی نه خارجی که درباره اعداد و مقادیر

احکامی صادر میکنند مانند اینکه «دو چیز مساری با چیز سوم خود نیز مساوی اند.»
با توجه بمطالب فوق قیاس هیچگاه حقیقتی کلی از موجودات خارجی را
مکشوف نمیدارد بلکه درباره مفاهیم ذهنی احکامی صادر میکند و درجائی هم که به
موجود خارجی نظر میکند يك امر جزئی را بررسی میکند نه امور کلی را .

ایراد دیگر معتبر دانستن معقولات کلی است از نظر منطقیون و بی اعتنائی به
حوادث جزئی و زودگذری که اتفاق میافتد لیکن این کلیات در ذهن آدمی تحقق دارند
نه در خارج پس باین صورت موجودی شناخته نمیشود بلکه علم و معرفت ما فقط متوجه
تصورات کلی میشود که در ذهن جای دارند. بنابراین قیاس نوعی سرگرمی ذهنی است
و سبب شناخت موجودی از موجودات بصورت کلی نمیشود .

سخن فوق را مقایسه کنید با آنچه فرانسیس بیکن فیلسوف انگلیسی در سه
قرن بعد میگوید .

« مجهولات بیرهان قیاسی که جزء اصلی منطوق است معلوم نمیشود و حقیقت از
آن مکشوف نمیکردد . . . کشف حقیقت تنها با تعقل و قیاس و استخراج جزئیات از
کلیات میسر نیست بلکه باید در جزئیات مطالعه نمود و معلومات جزئی را بترتیب و
تسلسل درآورد و از آنها استخراج کلیات کرد و مادام که بمطالعه جزئیات و استقراء
پی بحقایق امور برده نشده استدلال و تعقل بی مأخذ و بی بنیاد و مبتنی بر تخیلات و
موهومات است و علمی که از آن نتیجه میشود نوجیه و تحقیق واقعیات نیست مجهولات
و موضوعات ذهن خود ماست و با احوال حقیقی طبیعت مناسبتی ندارد . (۱) »

علم الهی علم برتر نیست

فلاسفه حکمت نظری را به سه قسم طبیعی ، ریاضی و الهی تقسیم میکنند .
طبیعی را علم اسفل ، ریاضی را اوسط و الهی را علم اعلی می پندارند لیکن در این

تقسیم بندی حقیقت را تحریف کرده‌اند .

علم طبیعی که علم به موجودات خارجی است قطعاً برتر از علم بتصورات کلی است که در ذهن آدمی وجود دارد . چه اشتباهی از این بالاتر که موجود خارجی را رها کنیم و به تصورات ذهن خود سرگرم شویم . این علم الهی یا فلسفهٔ اولی که در نظر فلاسفه علم برتر محسوب میشود عبارتست از بحث دربارهٔ اموری که وجود مقدر ذهنی دارند نه وجود عینی خارجی . حال باین اوضاع واحوال آیا علم الهی میتواند يك معلوم خارجی را بما بشناساند ؟ مسلماً جواب منفی است و معلوم نیست برتری و امتیاز این علم بر سایر علوم بچه جهت تواند بود ؟

اخذ روش تجربی از مسلمین

هرچند فرانسیس بیکن ، راجریبکن و استوارت میل را بعنوان پیشقدمان روش تجربی دانسته‌اند لیکن قرن‌ها قبل متکلمان اسلامی انتقادات سختی را بر منطق ارسطو وارد کردند و عقیم بودن آنها در تحقیقات علمی مدلل داشتند و در عوض از روش تجربی دفاع کردند .

در کتاب *Maknig of Humanity* Briffault گوید راجریبکن زبان عربی را آموخت و روش تجربی را از عالم اسلام به اروپا و جهان مسیحیت آورد نه اینکه او خود مبدع و بوجود آورندهٔ روش تجربی در اروپا باشد .

تصور می‌کنم همین اشارات مختصری که در طی این مقاله بعمل آمد در نشان دادن عظمت فکر متفکران اسلامی کافی باشد چه بیان مشروح و همه جانبهٔ آن نیازمند تألیف کتابی در این مورد است .